

دریچه

دوست ارجمندم:

هر گاه از ساختن یک قصه بلند حرف می‌زنم یا چیزی می‌نویسم برایم کلی باعث شادمانی است. ساختار قصه همان کار دستی ذهنی و تخیلی است که تمام پیکره قصه را چه کوتاه و چه بلند، راست و استوار بر دوش محورهای خود نگه می‌دارد و تخیل راوی قصه را بر دوش می‌کشد او نیز ساختمان قصه را به همان سمت متمایل می‌سازد تا به باورپذیری خواننده لحظه به لحظه نزدیک‌تر بشود و آنقدر در شکل‌گیری ساختار نوول تأثیرگذار است که در نهایت بر کل ماجرا فائق می‌آید، تا اندازه‌ای که خود جوش و خودکفا می‌گردد. ولی من و تو نیک می‌دانیم که این ظاهر قضیه است و اصل چیزی دیگر است. در اصل، این چنین نیست و فقط توانسته به لطف بعضی جادوگری‌ها متن نگارشی ذهن و اندیشه خواننده را جلب خود نماید و فرآورده تمام شده را به رخ وی بکشد، همین. حال می‌پردازم به این تو به نوعی از سبک، که همانا سیاق روایتی یا سبک قصه گوینده باشد. می‌بایست ابتدا به اجزاء متشکله یا همان عناصر ترکیبی و نظام یافته یک نوول و نیز فوت و فن به کار گرفته شده که نوول نویس از آن‌ها در مجموع برای نوشتن اثر ایده می‌گیرد بپردازیم و قدرت طرح‌ریزی و ارائه مطالب و سه داستان را از آن عناصر الهام می‌گردد، اشاره‌ای بکنیم.

مجموعه مسائلی و درگیری‌هایی که یک قصه‌نویس ناخودآگاه به واسطه نوع بستر و روند داستان خویش مجبور است تروان آن بفکند و مستترقی القانوس تخیل قصه‌اش بشود، در یک نگاه اجمالی می‌تواند به شکل یک نظام چهار ستونی یا یک جدول چهار بخشی در زیر بدین صورت نمایان گردد یعنی به صورت گروه عمده یا به عبارتی چهار سرگروه:

یکی خود راوی است. دیگری فضای قصه اوست، سومی زمان وقوع داستان است آخری حدوداندازه واقعی است که او در عین تخیل و پرداخت خیالی‌اش می‌خواهد قالب یک قصه غیرواقعی برای خواننده به عنوان یک واقعیت جدی و ملموس ج بهندازد.

به عبارت روشن‌تر یک عامل خود اوست و سه عامل دیگر نقطه نظرهای سه گانه ثابتی است که در هر نوول داستان قصه حکایت روایت و از این قبیل انواع ادبیات وجود دارند یا به وجود می‌آیند. بین این سه عامل که مبتلا به عامل اول است و باز بین این و خود وی ارتباطی است تنگاتنگ که به تمایلات و نوع هدایت و مدیریت قصه پردازا حضرتش بستگی دارند. البته توانایی‌ها و شایستگی‌های وی با قریحه و استعداد تلاش بی‌بدیل او هم می‌تواند شرط باشد تا یک نوول هم بگیرد و هم خواننده را بست اسپر خود سازد ولی اگر نگیرد و خواننده را کسل و دلزده کند لاجرم می‌توان نتیجه گرفت که این قصه چفت و بست درستی نداشته است.

من در این نامه و امروز مایلم اگر مجالی دهد و حوصله خواندن نامه هفتم را داش باشی بپردازم به مقوله نویسنده یا راوی حکایت که در واقع مهم‌ترین شخصیت تمام نوول‌ها به شمار می‌رود. و در این باب استثنایی هم روا نیست یعنی همان عنصر عاملی که تمامی عناصر دیگر حالا من بگویم سه گانه و تو بگویی سیزده گانه و یا افرض کنیم سی و سه علل دیگر به هر تقدیر به وی بستگی مسلم و ناگزیر دارند. قبا هر چیز، اما بگذار تا سوء تفاهمی که برای همه ما در هنگام شناسایی راوی قصه برای پیش می‌آید را از میان بردارم و در رفع‌اش بکوشم. راوی قصه به واقع شخصیتی است در بطن ماجرای داستان که با مولف اثر یا نویسنده متن قصه ارتباط برقرار می‌کند



Mario Vargas Llosa

CARTAS A UN JOVEN NOVELISTA

نامه‌هایی به یک نویسنده جوان (۷)

نامه هفتم

راوی قصه و فضای داستان

نوشته ماریو بارگاس یوسا
ترجمه مجید مهتدی حقیقی

راه و رسم نویسندگان شدن

وی بتواند حکایتش را آن طور که تخیل وی اجازه می‌دهد آنگذر به پیرایه باور ملبس و نزدیک سازد که خواننده باورش شود قصه‌یی که خواننده واقعی بوده و یا می‌تواند به نوعی واقعیت هم داشته باشد. اشتباه و ایراد بزرگی که به خیلی از نویسندگان ما وارد است و معمولاً مرتکب ناخودآگاه این می‌شوند این است که داستان‌نویس از آن جا که تصور می‌کند چون راوی داستان خود اوست پس همه کنش‌های عناصر قصه را از زبان خود نقل می‌کند و به مرور امر به خودش نیز شبیه می‌شود که او راوی قصه‌یی بوده که داشته می‌نوشته... در حالی که قصه او ولو یک خودنگاری یا اوتوبیوگرافی هم که باشد باز باید این تصور و توهم را به ذهن وی متبادر سازد که هم نویسنده اثر است و هم راوی قصه گرچه در عمل این خود اوست که هر دوی این فعل‌ها از او سر می‌زند. راوی هبأت لسان و شخصیت وجودی ادبی را ندارد او ساخته تخیلات است در قالب کلمات نویسنده. وی فقط به اعتبار وجود و به لطف تخیل قصه پرداز است که شکل می‌گیرد و تمامی رفت و آمد فعل و انفعالی و یعنی راوی به برکت وجود نویسنده است که جان می‌گیرد و به عبارت بهتر جان نویسنده و وجود مولف داستان به مراتب غنی‌تر و متنوع‌تر از وجود ظاهری راوی قصه است. اوست که هست تا نوول باشد و بی او راوی کسی می‌تواند قصه را جاری سازد... حتی در تمام طول و عرض قصه هم تا نویسنده نخ عروسک راوی را نگان ندهد، خیمه‌شب بازی قصه جان نمی‌گیرد.

راوی همواره یک شخصیت اختراعی و ساختگی است. یک تخیل محض است. مثل تمامی عناصر دیگر و مثل تمامی آن‌ها که پای قصه او نشستند یا در پیچ و خم قصه حضوری موردی و موضوعی دارند. اما به هر حال مهم‌تر از تمامی آن عناصر دیگر است چه پدید و آشکار هم اوست که به لطف روایتش عناصر دیگر جان می‌گیرند ولی باز تمام این فواید یافتن‌ها و نظام گرفتن‌ها به شکرانه یک وجود واقعی و زنده است به نام نویسنده و همه محورها همه به راوی تکیه دارند و راوی خود به نویسنده تا خواننده بتواند قصه‌یی را باور کند یا مسخره‌اش بشمارد. بر آن اشاره‌یی جدی داشته باشد یا از آن خیلی بی‌تفاوت فاصله بگیرد و انگار که انگار که متنی و قصه‌یی را خوانده باشد... لذا رفتار راوی عامل تعیین‌کننده کل ماجرای موضوع قصه است. لفظی انسجام دارد یا می‌تواند منسجم و باور کردنی بنماید که روایتش محکم و با شخصیتی پرداخت شده باشد و میزان باور خواننده به تمامی بسته به نوع راوی است.

برای همین نخستین مسأله روبه‌روی نویسنده یک داستان این است که با خود به توافق برسد بالاخره راوی قصه چیست؟ خوب، خیلی آلترناتیوها پیش روی او می‌تواند مطرح باشند، ولی در نهایت و پس از سردن بسیار سه عنصر خالص برایش بر شبکه ذهن‌اش می‌مانند که عبارت‌اند از: راوی که خود پرسوناژ قصه هم هست، راوی که قدرتی مافوق تمام عناصر و محورهای قصه دارد و از عرش اعلا بر فرش متعالی قصه چشم دارد و سوم یک راوی مهم و ناشناس که خواننده هرگز نمی‌فهمد او در بستر قصه جاری است یا وجودی نامرئی است راوی قصه که از بهرون به روایت پرداخته است. به عبارت روشن‌تر نویسنده کسی را در بالا می‌بندد، کسی را هم در سطح و در مابین قصه ملاحظه می‌کند و کسی را هم در بطن یا در زیر زمین به شکلی موهوم اما برای وی، موجود اندیشه می‌کند و می‌ماند در این که کدام یک را قصه پرداز قصه خویش کند. و فرد انتخابی او بالاخره کدام یک است... دوگای اول یعنی راوی پرسوناژ و راوی لقال بسیار سنتی است و در بیشتر قصه‌ها با یکی از این دو روبه‌رویم ولی سوم یعنی راوی مبهم یکی از پدیده‌های اخیراً کشف شده و نوظهور است که به ویژه در داستان‌نویسی نوین امروز با آن روبه‌رویم.

حال برای این که بدانیم کدام یک از سه شخصیت تخیلی و ساختگی که قرار است روایت قصه را بر عهده بگیرند، کافی است بنگریم به پیکره روایت و این که چه کسی از لحاظ دستوری و انشایی، روایت را بر عهده دارد. من هستم، تویی یا اوست یعنی یک اول شخص قصه را می‌گوید، یا یک دوم شخص راوی است و یا یک سوم شخص قصه را بازگو می‌کند. بسته به یکی از این حالات سه گانه است که ما در می‌یابیم نوع و اندازه رابطه راوی با عناصر دیگر قصه یعنی سرفصل‌های جذبی و اصلی داستان، فضا، مکان و میزان واقعیت داستان به چه مقدار است و اصولاً چگونه است. اگر راوی من باشد یا ما باشد که این آخری کمی بعید و غریب است ولی در بعضی قصه‌ها دیده‌ام که روایت را ما بر عهده داشته، مثل قصه برج و بارو، اثر آنتونیو دوسن نگزوپلی *citadelle* یا

بخش‌های عظیم قصه خوشه‌های خشم جان اشتاین یک که گاه همین راوی یعنی ما، مدام در طول قصه فوق، جای خود را به افراد متنوع می‌دهد. اما اگر راوی قصه را او بگیریم یعنی از بطن و بستر ماجرای مورد روایت دور سازیم و قدرت مافوق تمام حوادث داستان بیانگاریش و یک نقش مافوق بشری جداگانه به وی بدهیم، انگار بر وجودش ابعادی خدایی و الهی بخشیده‌ایم که رب‌العالمین پهنه قصه شده... و لذا تمام حوادث را از منظر و افق دید او ملاحظه می‌کنیم... هر نگاه اوست که در صحن تخیلی قصه خوان خواننده شکل می‌گیرد.

حال می‌رسیم به وقتی که راوی قصه دوم شخص باشد یعنی تو قصه را تعریف کنی. مثل قصه لم پلوا دو تام *L'emploi du temps* اثر میشل بوتوق یا قصه آتورا اثر کارلوس فوننتس مکزیک، یا خوان بی‌وطن، اثر خوان گوی‌تی سولو و نیز قصه پنج ساعت با ماریو، اثر میگل دلی‌بس یا خیلی از فصول و بخش‌های قصه گالین دس اثر مانوئل واسکز مونتالبان.

در این نوع روایت و قصه پردازی از زبان یک تو سخت می‌توان از قبل دانست راوی در کجای زمان و مکان یا دوران و فضای داستان خود جایگاه دارد چرا که خود تو می‌تواند در عین حال شخصیتی و هبیتی قدر قدرت و سوپر من یا ایمرود داشته باشد که مدام به فرمان او یعنی همین تو، قصه شکل می‌گیرد و جاری می‌شود. به عبارت بهتر، همین تو می‌تواند در هبیتی ایمرودگونه به اذن خود مجموعه نخ تمام صحنه را در دست بگیرد و بچرخاند و بتاباند و بپچاند و بگوید و باز بگوید تا خواننده در حال و هوای قصه غرق و سردرگم تخیل خویش بشود و خلاصه خدایی کند، همین تو...

ولی گاه این تو می‌شود یک وجود پهنیده و سردرگم و پررمز و راز که هم راوی پرسوناژ است و هم راوی - مبهم، گاهی این است و گاهی آن گاهی هر دو است و گاه هیچ‌یک. نوعی شخصیت شیزوفرنی که هم هست وقتی ننشسته و هم نیست وقتی می‌ایستد چرا که تا می‌ایستد وابسته می‌شود ولی مستقل انگار که می‌نشیند، که تو می‌مانی این راوی بالاخره چیست. حتی گاه خواننده را آنقدر دچار سردرگمی دلپذیرش می‌کند که لفظاتی فکر می‌کند نکند خودش دارد قصه را می‌گوید... مامملاً به هنگام خواندن داستان‌هایی که از زبان یک راوی دوم شخص بیان می‌شوند، حیران می‌مانیم و به درستی نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که قصه را می‌گوید و فقط لفظاتی از قصه او را یعنی این تو را در بین حوادث داستان می‌بینیم و به سرعت محو می‌شود، استحاله می‌شود و در حاله‌یی از توهم و تخیل غیب می‌گردد.

بهین این نوع راوی و دیگر امکانات قصه یا عوامل داستان نوعی ارتباط مکانی و فضا قصه‌یی وجود دارد که می‌توانیم در یک کلام آن را نقطه‌نظر مکانی یا اندیشه فضای داستان بدانیم... نگفتی چطور یا چرا یعنی این تو بسته به نوع مکان یا نقطه فضایی که اشغال می‌کند در بستر قصه، شخص عوض می‌کند. گاه می‌شود او، گاه تو و گاه حتی من خواننده... ولی در عین حال به طور مطلق هیچ‌یک هم نیست. یعنی تشخیص این که این تو کیست بسیار دشوار است و شاید محال.

ولی همین نقش عوض کردن‌های راوی قصه لافل در لحظه وقوع روایت بر ما مسلم است یعنی در صفحه فلان تا فلان می‌دانیم که راوی کیست، بعد در صفحه چند صد و چندم تا چند هزارم باز می‌دانیم راوی چه کسی، گرچه این دفعه فرق طرد یا دفعه قبل یعنی خواننده به هر صفحه نظر ببیند از راوی را بعد از دو خط خواندن شناسایی می‌کند فقط نمی‌تواند محکم و مستدل بر این باور باشد که باز در صفحات بعدی او را خواهد دید یا خواهد یافت. تازه در هنگام بازشناسی راوی باز هم دچار چندگانگی می‌شویم. این چندگانگی البته و اگر چه برای خواننده کمی پهنیده به نظر می‌رسد برای نویسنده‌اش بسیار فاکتور تعیین‌کننده و نافع حال است او به راحتی می‌تواند کوله‌بار قصه‌اش را بر دوش هر کسی خواست ببندد و زحمت‌اش بدهد. این درگیرسازی عناصر قصه به وی امکان مانور و آزادی عمل بسیار خواهد داد.

ظاهراً کمی خستمتا گردم. اجازه بده من هم که تا حدی خودم هم خسته شده‌ام، تحلیل این تشخیص راوی را به نامه بند و بگذارم. پس فعلاً تا نوشتار بعدی در حالت ماریو